



(... ما با این تحلیل متداول بین مارکسیست‌ها کاملاً موافقیم که نیچه‌ئیزم، محصول دوران انتقال سرمایه‌داری ماقبل انحصار به انحصاری، ایدئولوژی ضدانقلابی امپریالیستی در برابر جنبش انقلابی خردگرایانه و انسان‌گرایانه‌ی پرولتاریای عصر ماست. ...)

مارکسیسم و نیچه‌ئیزم

(در باره‌ی وظیفه‌ی انسان و ملاک رفتار اجتماعی او)

احسان ظبری





مسئله‌ای که می‌خواهیم مطرح کنیم مجرد و نظری و به قصد سیر و سیاحت عبث در تاریخ فلسفه به میان نیامده است، بلکه پاسخ به سئوالی است که در زمان ما نیز مانند زمان‌های دیگر فعلیت و اهمیت خویش را حفظ کرده است. و آن اینکه آیا ملاک تشخیص وظیفه انسان، محمل منطقی رفتار او در تاریخ و زندگی چیست؟ ما این مسئله را می‌خواهیم بویژه از مقطع آن پاسخی که نیچه بدان داده و پاسخی که مارکسیسم به آن می‌دهد بررسی کنیم. چرا؟ زیرا نه فقط این دو پاسخ



متقابلند، بلکه از آنجا که نیچه بیانگر صریح و گاه خشن يك نقطه نظر بسیار رایج در جامعه طبقاتی بویژه بورژوائی است، در مبارزه با نیچه‌گرایی، و در اثبات تقابل مارکس و نیچه، ما حتی به آن "نیچه‌ئیزم مستوری" که گاه جامه حق بجانب و انقلابی‌نما بر تن می‌کند، نیز پاسخ می‌گوئیم.

اگر نیچه‌ئیزم مقدمه و محمل فلسفی فاشیسم و نازیسم قرار گرفته باشد، امری است مفهوم و طبیعی. در واقع مابین نظر نیچه و عمل هیتلرها و موسولینی‌ها و پراتیک امپریالیسم و هیئت‌های حاکمه ارتجاعی هم‌آهنگی منطقی کامل وجود دارد.





نیچه آرزو می‌کرد که "جانور موبور" (Blonde Besti) با شیوه بربرمنشانه، تمدن "نژاد سروران" (Herrenrasse) را برقرار کند و هیتلر نیز در همین راه شوم کوشید و امپریالیست‌های آمریکائی نیز در همین راه کوشیدند و می‌کوشند و نژادگرایی، فلسفه‌ای جز این ندارد. ولی مابین نیچه‌ئیزم و پراتیک انقلابی انسان‌دوستان مارکسیست کوچکترین وجه ارتباطی نیست. کیش اصالت قدرت، کیش بکاربردن هر گونه وسیله‌ای ولو ضدانسانی برای نیل به هدف، کیش اصالت پیروزی صرفنظر از وسیله و هدف، کیش پیشوایان هم‌مدان و توده‌های لخت و مطیع و غیره، که بویژه در جوامع عقب‌مانده، طرفداران آشکار و نهان فراوانی دارد، از مارکسیسم برنخاسته و با آن عمیقاً بیگانه است.

تجربه زندگی نشان می‌دهد که نیچه خود جسارت آنرا داشت که يك گرایش اعلام‌نشده اخلاقی را در جامعه جانورانه سرمایه‌داری به صورت موازین مقدس در آورد و در آثار خود با لحن شاعرانه و پیمبرانه و بقول خود به مثابه "مبشر" (verkunder) و "اغواءگر" (Verfuhrer) از آن دم بزند، بی سر و صدا، در جامعه انسانی، در میان طبقات بورژوا و خرده‌بورژوا یارانی دارد و چون مطلب بدرستی حلاجی نشده است، گاه حتی در میان عناصر مترقی نیز به کسانی برخورد می‌کنید که مفهوم پیکار انقلابی را با مفهوم "خواست قدرت" (Wille zur Macht) نیچه‌ای، شبیه‌تر می‌شود تا به يك مجاهد انقلابی و انسان‌دوست، از آن نوع که مارکسیسم - لنینیسم آنرا تصویر و توصیه می‌کند.





مطلب روشن‌تر می‌شود اگر مسئله را بطور منظم مورد بررسی قرار دهیم.

فریدریش ویلهلم نیچه (Friedrich Wilhelm Nietzsche) نویسنده، شاعر، فیلسوف و موسیقی‌شناس آلمانی در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ در شهر رکن (Röcken) زاد و در ۲۵ اوت ۱۹۰۰، در سن ۵۶ سالگی، پس از آن‌که طی یازده سال اخیر زندگی خویش (از سال ۱۸۸۹) دچار جنون بود، در شهر وایمار (Weimar) درگذشت. با آن‌که دوران آفرینش فکری نیچه بالنسبه کوتاه بود، ولی در این مدت يك سلسله آثار بوجود آورد که مهمترین آن‌ها مانند "زرتشت چنین گفت"^۱، "در آنسوی نیکی و بدی"^۲، "اینست انسان"^۳، "سپیده‌دم یا اندیشه‌هائی در باره پیشداوری‌های اخلاقی"^۴ که غالباً با سبکی شاعرانه و با انشائی بسیار زیبا نوشته شده، شهرتی فراوان دارد و تأثیری عمیق در طرز تفکر فلسفی، سیاسی و اخلاقی عصر ما گذاشته و جوهر فکری و منطقی فاشیسم و بسیاری دیگر از مکاتب ایدئولوژیک بورژوازی معاصر در امور اخلاقی و اجتماعی قرار گرفته است.

^۱ - «Also sprach Zarathustra» منتشره در سال ۱۸۸۳

^۲ - «Vorspiel zu einer Philosophie der Zukunft» «Jenseits von Gut und Böse» منتشره در سال ۱۸۸۶

^۳ - «Ecco home» منتشره در سال ۱۹۰۸ پس از مرگ نیچه

^۴ - «Morgenröte , Gedanken über moralische Vorurteilen» منتشره در سال ۱۸۸۱





نیچه در آغاز کار تحت تأثیر شوپنهاوئر فیلسوف و واگنر آهنگساز معروف زمان خویش بود، بعدها با آن که این تأثیرات را در بسی نکات حفظ کرد، معهذا از نامبردگان برید و به راه خود رفت.

خلاصه فلسفه‌ی نیچه چنین است:

جهان دریائی است طوفانی از نیروها و انرژی‌هایی در حال تصادم و در کار تغییر و "شدن جاودانی" (» Ewiges Werden«). مضمون این طوفان پیکار ابدی "مراکز یا نقاط قدرت" است. و در این پیکار، این مراکز، یا قدرت خود را بالمره از دست می‌دهند یا بر آن می‌افزایند. این "شدن" جاودانی، بدون قانون، بدون مقصد و هدف است: هرج و مرجی است بی‌معنا، بازی کور قوائی است که از مغاک نیستی بر می‌خیزند و در مغاک نیستی فرو می‌روند. ولی در درون این هرج و مرج، بازگشت ابدی پدیده‌های همانند (Ewige Wiedekehr des Gleichen) رخ می‌دهد. جوهر و عرض ماده و شئی که فلسفه از آن‌ها سخن می‌گوید، همگی مجعولات و مفروضات وهم ماست. عقل ماست که هرج و مرج محسوسات را نظم و سازمان می‌دهد و تقسیم و تبویب می‌کند. حقایقی عینی در دسترس ما نیست. تنها تفسیر و تعبیر این حقایق در دسترس ماست. چون جهان بی‌معناست، لذا ما به کمک علم و منطق برای آن معنا تراشی می‌کنیم. با آن که علم و منطق (و شکل کامل آن دیالکتیک) وسیله فریب و سفسطه است، با اینحال گاه بدان نیازمندیم زیرا تسکین و تسلائی است برای افراد





ناتوان، و افزار عمل و نبرد است برای افراد توانا. نیروی واقعی در ما، علم و منطق نیست، بلکه غریزه و الهام است. باید در چشمه‌های تاریک روح خویش ستاره‌های درخشان تمدن و فرهنگ را جستجو کرد و از نور آن‌ها فیض گرفت.

از آنجا که "خواست قدرت" (Wille zur Macht)، تنازع نیروها، سرچشمه و مبدا عالم است، لذا حیات نیز چیزی جز این نیست. حیات یعنی نبرد و تجاوز، یعنی قمار فتح و شکست. تاریخ بشر عبارت است از تاریخ پیکار بین نژادهای عالی و سافل، بین توانایان و ناتوانان و همیشه "زمره مسلطی" (Herrchende Kaste) در این عرصه حکمرواست. جهان و اجتماع عرصه عمل "ابرمردها" (Ubermensch) و "نوابغ" و "ذوات بزرگوار" (Vornehmene Menschen) است، که با تمام نیرو بسوی اوج، بسوی نبرد، بسوی پیروزی می‌روند. آن‌ها به هیچ قاعده و ضابطه اخلاقی در این سیر بسوی اوج پای بند نیستند و نمی‌توانند باشند. زیرا حصول به عظمت با نفی موازین اخلاق همراه است^۵. آن‌ها بدین ترتیب بردگان و ناتوانان را به زیر ربقه خویش در می‌آورند، زیرا انسان بر حسب عادت تابع کسانی است که خواستار نیل به قدرتند^۶. تنها سروران و نیرومندان می‌توانند سازنده تاریخ باشند و به همین سبب خوی و منش سروران (herrenmoral)، باید جای اخلاق گله‌های بندگان (Sklavenmoral Herdenmoral) را بگیرد. اخلاقیات مسیحی یا

^۵ - «Wir verehren das "Grosse", dass ist freilich auch dass Unmorale» (کلیات به زبان آلمانی، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۶)
^۶ - «Die Menschen unterwerfen aus Gewonheit sich allem, was Macht haben will» (همانجا، جلد ۳، صفحه ۲۴۲)





اخلاقیات جمع گرایانه و سوسیالیست‌ها، هر دو از نوع اخلاقیات دوم است. بربریت این سروران هر قدر هم زننده و خشونت‌آمیز باشد تنها شیوه‌ی درست است. زیرا از خواست هستی و شیوه بود و کنش آن‌ها ناشی شده است. دعوت به رحم، انسان‌دوستی، عدالت، دموکراسی، مساوات، دعوتی است که از میان گله‌های بندگان برخاسته است. مسیحیت چیزی نیست جز دفاع سالوسانه از ناتوانان و بیماران و نالایقان. فضائل عالیه مسیحیت چیزی نیست جز داروهای مخدر که آدمی را از فضای زندگی و زمین دور می‌سازد. سوسیالیسم نیز می‌خواهد به شیوه "رام‌کنندگان ستور" انسان‌ها را رام کند (Tierzähmung des Menschen). سوسیالیسم "خرد" و شخصیت ویژه نیرومند فرد را نابود و در یک جمع گله‌وار مستحیل می‌سازد. سوسیالیسم با موعظه علیه ستم و بهره‌کشی، علیه سرشت طبیعت که بر بنیاد ستم و بهره‌کشی است پرگوئی می‌کند. ولی سوسیالیسم مانند مسیحیت ممکن است بیش از دوران کنونی در میان جامعه پخش شود. کمون پاریس تنها "سوء هاضمه" ساده بود. در قرن آینده "قولنج‌های سهمگین" پیش خواهد آمد. لذا "تمدن نو": تمدن جانورهای موبور، (تمدن ابرمردها)، باید سوسیالیسم و مسیحیت را دفن کند. تمدن امروزی اروپا غرق در تناقضات است و باید ابرمردها و نژادهای سرور با دلاوری بیرحمانه‌ای بر این تناقضات چیره آیند. این تناقضات علیرغم بدبینان عصر ما غلبه‌کردنی است، خوش‌بینی ناشی از قدرت است.





بدین ترتیب: **شکاکیت** و تردید در اصالت نتایج تحقیقات علم و محصولات منطق، اراده‌گرایی (ولونتاریزم) و تکیه در بست بر قدرت ابرمردها و نژادهای سرور، فردگرایی (اندیویدوالیسم) و اشرافیت و تبلیغ کیش نوابغ و "ذوات بزرگوار"، خردستیزی (ایراسیونالیسم) و انکار ثمربخشی عقل و مدح غریزه و الهام، عصاره‌ی آموزش نیچه است. نیچه بر اساس فلسفه و اخلاق خود مداح نظامی‌گری (میلیتاریزم) بود و تیپ "نظامی" را از بسیاری جهات مظهر آن انسان ایده‌آل می‌دانست که بر اساس فلسفه او، باید پرورده شود. لذا عملاً نوعی نظامی‌گری عمومی جامعه را برای نیل به سیطره و نوعی کیش پیشوائی را در درون این نوع اجتماعات نظامی‌شده موعظه می‌کرد. وی خواستار بود که اروپا بر این اساس متحد شود و تمدن و فرهنگی نو را بسود خود بر جهان تحمیل کند. هیتلر پیگیرتر از هرکس، آرمان‌های نیچه را دنبال کرد و فاحش‌تر و صریح‌تر از هر کس دیگر، پلیدی و ناتوانی این یاوه‌ها را با عمل خود برملا ساخت.

فلسفه نیچه امروز نیز در پایه روش و عمل امپریالیسم است و مظهر آن، شیوه‌ی کار امپریالیست‌های متجاوز آمریکا در سراسر جهان بویژه در جهان سوم است. مثلاً در ویتنام امپریالیست‌های آمریکا تماماً و کاملاً و بی‌کم و زیاد به مثابه "جانوران موبور" عمل کردند و خواستند با خاکستر کردن خلقی در شعله آتش، سیطره‌ی خود را در آسیا و جهان استوار





سازند. "سیاست از موضع قدرت" این جانوران نوظهور نیز به عاقبتی خوشتر از عاقبت ددان فاشیستی نرسید و شکست و ننگ تاریخی را بهره‌اشان ساخت و بیش از این خواهد ساخت.

محققین بورژوا، گاه به انکاء زیبایی شاعرانه نوشته‌های نیچه، گاه با توجه به آن‌که مردی تیره‌روز بود، گاه با استفاده از تناقضات گفتارش، گاه با تفسیر بغرنج نوشته‌های او می‌کوشند او را از نکوهشی که سزاوار آنست برهانند. ولی نیچه در بیان نظریات غلط و پلید خود فصیح و صریح است. زبان رمزآمیز و شاعرانه‌اش تفکر او را که به اندازه کافی پیگیر و خوش پیوند است نمی‌پوشاند. این تفکر که از منبع بهیمی و خودپسندانه روح انسان، از "چشمه‌ی تیره" جوامع مبتنی بر بهره‌کشی و فرمانروائی و پیشوائی برخاسته است، تفکری است زشت و بهیمی که در يك انسان به معنای جدی این کلمه، حداعلای غضب و نفرت را بر می‌انگیزد، زیرا تار و پود آن از هارترین خودخواهی‌های شخصی و ملی بافته شده است.

* * *





مسئله‌ای که نیچه مطرح کرد و پاسخ خود را بدان داد یعنی مسئله ملاک و وظائف انسانی در برابر جامعه و تاریخ، مسئله‌ایست بگرنج. اینجا گره‌گاه عمده‌ترین مسائل اخلاقی (Ethos) ، عمده‌ترین مسائل رفتار اجتماعی بشر است.

پاسخ نیچه از يك جهت^۷ واکنش افراطی در قبال فلسفه تسلیم و رضا، عشق به همه حتی به دشمن، عدم مقاومت در قبال بد، پاسخ ندادن شر با شر، نفی در بست اعمال قهر و مقابله مسیحانه قهر با مهر است، یعنی واکنشی است در قبال تمام آن اخلاقیاتی که مذهب و عرفان کهن تا تولستوی‌گری و گاندیسم معاصر از آن ناشی می‌شوند. این مسئله در اخلاق به صورت دو حکم بنیادی "انسان گرگ انسان است"^۸ و "انسان خدای انسان است"^۹ مطرح شده است، مسئله‌ی "مهر" و "قهر"، مسئله‌ی "محبت" و "قدرت".

نکته دیگری که در اینجا می‌تواند مطرح شود آنست که آیا سازندگان تاریخ و طلایه‌داران و قهرمانان آن‌ها باید به موازین نوعی اخلاق وضع‌شده (Morale constituee) تسلیم باشند یا به موازین "نوعی اخلاق واضع" (Morale

^۷ - اینکه می‌گوئیم «از يك جهت»، بدان دلیل است که ما نظریات نیچه را در اینجا صرفاً از جهت «محتوی تئوریک اخلاقی» آن در نظر می‌گیریم، نه از جهت زمینه‌ها و انگیزه‌های اجتماعی روز آن. روشن است که ما با این تحلیل متداول بین مارکسیست‌ها کاملاً موافقیم که نیچه‌ئیزم، محصول دوران انتقال سرمایه‌داری ماقبل انحصار به انحصاری، ایدئولوژی ضدانقلابی امپریالیستی در برابر جنبش انقلابی خردگرایانه و انسان‌گرایانه‌ی پرولتاریای عصر ماست.

^۸ - گفته هابس: «Homo homini lupus»

^۹ - گفته فویرباخ: «Homo homini deus»





constituante) یعنی آیا خود عمل سازندگان تاریخ آئین‌گذار نیست و آن‌ها باید به آئین‌های معینی سر فرود آورند؟ آیا این آئین‌های موضوعه تا چه اندازه‌ای اصالت دارند؟ این بحثی است کهنه. در فلسفه و اخلاق مطلب باین نحو مطرح است: آیا باید وسائل و اسباب تابع مقاصد و هدف‌ها باشند، یا به خاطر هدف و مقصد صحیح، مانعی ندارد که ما از وسائل و اسباب ناصحیح نیز استفاده کنیم؟ ماکیاولیسم به این مطلب پاسخی داد که قبل از ماکیاول نیز مطرح شده بود: "هدف‌ها وسائل را توجیه می‌کنند". و این پاسخی است که ما مارکسیست‌ها با آن موافق نیستیم. مارکسیسم "وسائل" و "هدف‌ها" را در وحدت دیالکتیکی آن‌ها در نظر می‌گیرد. نمی‌توان برای هدف‌های ضداجتماعی، وسائل خوب بکار برد یا نمی‌توان به هدف‌های عادلانه اجتماعی با وسائل بد رسید. مابین هدف‌ها و وسائل، هم‌آهنگی منطقی است. هدف‌های درست خواستار وسائل درستند و برعکس. مارکس مطلب را به این نحو مطرح می‌کند.

اما در اصل، مسئله مطروحه مارکسیسم بر آنست که وظیفه انسان پیکار فداکارانه و پیگیر و بی‌باکانه بخاطر رهایی انسان‌های ستمکش و محروم است. عشق به انسان‌های محروم، علاقه به آزادی آن‌ها، اعتقاد به برابری حقوق انسان‌ها - صرف‌نظر از قوم، نژاد، جنس، شغل، طبقه- از سوئی و ضرورت تشکل، کسب نیرو، نبرد، برداشتن جسورانه موانع از سر راه، یورش به پیش، غلبه بر دشمن، مقاومت در قبال دشواری، خوش‌بینی و روش مثبت و سازنده انقلابی و غیره از





سوی دیگر، دو قطب ضرور و انفکاک‌ناپذیر در عمل يك انسان انقلابی است. اگر ما قدرت و پیکار جوئی را نه به حساب انسان‌ها، بل به حساب اعتلا فرد جداگانه، یا طبقه و نژاد جداگانه مطلق کنیم، آنرا به يك مبداء بهیمی بدل ساخته‌ایم. اگر ما عشق به انسان را غیر طبقاتی در نظر گیریم، آنرا از چارچوب مشخص تاریخی خارج سازیم، آنرا به تنها ملاک رفتار بشری تبدیل کنیم، اصول گاندیستی "آهیسم" (بی‌آزاری مطلق) و "ساتیاگراها" (مبارزه تنها به اتکا قوت روح و فضائل اخلاقی) را موعظه کنیم، به‌نوبه خود بندگی و سروری را ابدی کرده‌ایم و در زیر نقاب مردم‌دوستی، به دشمنان مردم خدمت نموده‌ایم و به نیچه‌ئیسم خدمت کرده‌ایم.

يك مارکسیست-لنینیست واقعی به همان اندازه که انقلابی است یعنی برای نبرد به منظور انهدام جهان کهنه و تلاش برای ساختن جهان نو تا پای دادن جان آماده است، به همان اندازه هم انسان‌دوست است یعنی بنیاد کار را بر مردم‌گرایی، احترام به انسان‌ها، عشق به سعادت بشری، عشق به خلق خود و همه خلق‌های جهان می‌گذارد. خطای نیچه در آنست که می‌خواهد از روی آن قانون کور و مکانیکی تصادم قوا که در جهان بی‌جان و در جهان جانوران حکمرواست، از روی قانون بیولوژیک جنگل، برای رفتار انسان‌ها الگوبرداری کند. انسان اجتماعی، که می‌خواهد طبق قوانین تکامل، تمدن خود را





هرچه عادلانه‌تر سازد، نمی‌تواند از نبرد عناصر کور طبیعت و جانوران جنگل سرمشق بگیرد. قوانین او انسانی است، نه بهیمی.

ممکن است بگویند: ترکیب "پیکار بی‌امان" از سوئی، و "انسان‌دوستی عمیق و پیگیر" از سوی دیگر، در عمل یا آسان نیست یا گاه محال است و مواردی پیش می‌آید که باید همه فضائل يك سو (دموکراسی، انترناسیونالیسم، هومانیزم، عدالت رفتار) را به‌سود فضائل سوي دیگر (قاطعیت در نبرد، نیل به پیروزی بر ضد دشمن، اثربخشی اقدام، استفاده سریع از فرصت و غیره) یا نادیده گرفت یا بسیار محدود کرد. اینکه ترکیب این دو جهت دشوار است، سخن درستی است ولی اینکه محال است، ما آنرا به مثابه يك خطای جدی منطقی و پیشداوری خطرناك اخلاقی رد می‌کنیم. اگر میل و همت و دقت وجود داشته باشد، می‌توان در هر مورد مشخص، قاطع‌ترین، اثربخش‌ترین و در عین‌حال، انسانی‌ترین شیوه‌ی رفتار را یافت. در میان رهبران بزرگ انقلابی، لنین با مسائل بسیار بغرنجی روبرو بود و این مسائل را چنان حل کرد که نام او را به مثابه «انسان» برای همیشه تابناك نگاه داشته است.

نقل از: «انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی» - احسان طبری

